

می کند، بلکه کار او دشوارتر و پررنج تر است، زیرا پایه گذار نخستین، با بیگانگان، به کشمکش و زدوخورد می پردازد... در صورتی که پادشاه در مرحله دولت با نزدیکان و رقیبان خویش به ستیزه جویی برمی خیزد.

... مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش دولت برای برخورداری و بدست آوردن نتایج و ثمرات کشورداری است، نتایجی که طبایع بشر بدانها دل بسته و آرزو مند است، مانند کسب ثروت و نیکناسی و بیادگار گذاشتن آثار جاوید و نام آوری و شهرت طلبی، از اینرو، تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و خرج و محاسبه هزینه ها و مستمریها و میانه روی در آنها می نماید و به پی افکندن بناهای زیبا و کارگاههای عظیم شهرها و آبادانیهای پهناور و معابد با شکوه همت می گماید، و به هیأت های نمایندگی از اشراف و ملت ها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار می دهد و آنان را مشمول احسان خویش می کند، و کسانی را که شایستگی دارند مشمول انعام و نیکوکاری خویش قرار می دهد، گذشته از اینکه یاران و حاشیه نشینان و هواخواهان خویش را مورد عنایت قرار می دهد، و در گشایش احوال و فراخی سعیش و جاه و جلال، از راه بخشیدن اسوال و برآوردن پایگاه آنان، سعی بلیغ مبذول می دارد، و اصلاح حال سپاهیان را هدف خویش قرار می دهد و درباره وضع معاش و پرداختن حقوق ایشان در آغاز هر ماه توجه و عنایت خویش را در پیج نمی کند، تا آثار آن در وضع لباس و سلاح و نشانها و جز اینها نمودار گردد، آنوقت دولتهای صلح جویی که با آن دولت دوست و هم پیمان هستند بدان مباحثات می کنند، و دولتهای جنگجو و دشمن بیمناک و هراسان می شوند.

این مرحله آخرین مراحل استبداد و خود کامگی خداوندان دولت است، زیرا دولتها در همه این مراحل تلاش می کنند که برای آیندگان خویش استقلال رأی و تسلط در فرمانروایی و ارجمندی بدست آورند و جاده ها را برای ایشان هموار سازند.

مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت جویی است و رئیس دولت در این مرحله به آن چه گذشتگان وی پایه گذاری کرده اند قانع می شود و با امرا و پادشاهان دیگر، راه مسالمت جویی پیش می گیرد، و در آداب و رسوم و شیوه سلطنت به تقلید از پیشینیان خود، می پردازد، و کلیه اعمال ایشان را گام به گام دنبال می کند.

مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رئیس دولت در این مرحله آنچه را پیشینیان او گرد آورده اند در راه شهوت رانیها و لذایذ نفسانی و بذل و بخششها بر خواص و ندیمان خویش می بخشد و در محفلهها و مجالس عیش، تلف می کند و یاران و همراهان بد و نابکاری برمیگزیند... و کارهای بزرگ و سهمی را که از عهده انجام دادن آنها بر نمی آید به ایشان می سپارد، چنان که بهیچ رو، از نتایج اسر و نهی و حل و عقد امور آگاه نیستند، در حالی که بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش... را فرو می گذارد و با آنان به بیمبری و جفاکاری رفتار می کند، چنانکه کینه وی را در دل می گیرند و یساری و همراهی خود را بوی در پیج می دارند. و به نافرمانی و طغیان می گرایند و به سبب شهوترانی وضع سپاه و لشکر تباه می شود، در این مرحله رئیس دولت، خود مستقیماً بکار ایشان عنایت نمی کند و خویش را از آنان پنهان می دارد و به پرستش احوال و سروسامان دادن کارهای ایشان نمی پردازد. و در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی برای نگهبانی کشور بنیان نهاده بودند، واژگون می سازد، درین مرحله پیروی

د فرسودگی به دولت داده می‌یابد.

متأسفانه این خلدون اندلسی از منابع یونانی و رومی سود نجسته و از انواع گوناگون حکومت، یعنی حکومت جمهوری، حکومت اشراف (اریستوکراسی) و حکومت سلطنتی، تنها از حکومت سلطنتی، سخن گفته و از تحولات و دگرگونی‌هایی که در این حکومت در طول زمان رخ می‌دهد بتفصیل و با استادی تمام سخن گفته است. به طوری که گفته‌ها و نظریات سیاسی و اجتماعی او در تمام سلسله‌ها و حکومت‌های ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام صادق و مقرون به حقیقت است به نظر این خلدون خشونت و شدت عمل موجب سقوط حکومت‌هاست، و رفق و مدارا با مردم، سبب دوام و استقرار فرمانروایی سلطان است «اگر وضع کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آنوقت مصلحت رعیت تأمین خواهد گردید، و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد به‌زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد.

بهبود اوضاع کشور، وابسته به همراهی و مساعدت سلطان نسبت به رعیت است، چنانکه اگر سلطان در کيفردادن مردم سختگیر و کینه‌توز باشد، و گناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد آنوقت بیم و خواری، مردم را فرا می‌گیرد و سرانجام به دروغ و مکر و فریب پناه می‌برند و بدان خوبی گیرند و فساد و تباهی به فضایل اخلاقی آنان راه می‌یابد و چه بسا که در نبردگاهها و هنگام مدافعه، از یاری سلطان دست می‌کشند و در نتیجه بددلی و کینه‌ورزی درونی مردم، به امر مهم نگهبانی کشور لطمه و آسیب می‌رسد و گاهی هم ممکن است به سبب این وضع غوغا کنند و سلطان را به قتل برسانند و در نتیجه دولت به تباهی بگراید و حصارهای کشور ویران می‌شود و اگر بر همین سنوال فرمانروائی و خشونت وی اداسه یابد... عصبیت تباه می‌شود و اساس نگهبانی سرزها متزلزل می‌گردد.

ولی اگر سلطان نسبت به رعایا باسهر و سلاطنت رفتار کند و از بدیها و جرائم ایشان درگذرد، بوی انس می‌گیرند و او را پناهگاه خویش می‌سازند... هنگام پیکار با دشمنان وی جانسپاری می‌کنند.

اسور دیگری که در کشورداری باید مراعات شود... عبارت از نعمت دادن به رعیت و مدافعه از حقوق ایشان است چه حقیقت پادشاهی هنگامی کمال می‌پذیرد که سلطان از رعیت دفاع کند و نعمت بخشیدن و احسان سلطان به رعایا از جمله شرایط رفق و همراهی به ایشان و مراقبت در امور معاش (اقتصاد) مردم است و این امر یکی از اصول مهم رعیت‌نوازی و دلجوئی آنانست...»^۱

ابن خلدون ضمن بحث در پیرامون سختصنات اجتماع بشری، می‌نویسد که آدمیان از برکت عقل و دانش، برای جلوگیری از تجاوز و ستمگری باید یک نفر را به نام حاکم یا «پادشاه» به فرمانروایی قبول کنند. «بنابراین آن حاکم یک فرد از خود آنان خواهد بود، که بر آنان غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد، تا هیچ کس به دیگری نتواند تجاوز کند، و معنی پادشاه همین است.»^۲

وظیفه حاکم یا پادشاه
به نظر ابن خلدون

ابن خلدون به این نکته اشاره نمی‌کند که اگر سلطانی که از طرف مردم به فرمانروایی برگزیده شده از حدود وظایف خود تجاوز کرد و راه ستمگری در پیش گرفت، وظیفه مردم چیست؟ در صدر اسلام افراد و جناحهای مرفعی از جمله «خوارج» معتقد بودند که خلیفه یا سلطانی که به مصالح اجتماعی بی‌اعتنا باشد، ممکن است معزول شود و شخص دیگری به جانشینی او برگزیده شود. در اروپای قرن شانزدهم از برکت رشد اقتصادی و اجتماعی بار دیگر این فکر زنده شد به این توضیح که از قرن شانزدهم به بعد در اروپا بنیان فئودالیسم روبه زوال می‌رفت و اصول سلطنت مطلقه استوار شده بود. بورژوازی جوان اروپا میل داشت از قدرت نامحدود سلطنت بکاهد، صاحب نظران آن دوران می‌گفتند: «قدرت سلطنت و دیعه‌ای است که دارنده آن موظف است به نحو خوب و شایسته از آن استفاده کند. قدرتی که به شاه واگذار می‌گردد، و دیعه‌ایست که در نتیجه قرارداد میان شاه و ملت به او واگذار شده است و بر اساس همان قرارداد ملت می‌تواند قدرتی را که به یک فرد ظالم واگذار شده است، از او باز ستاند.»^۱

ابن خلدون در جای دیگر حکومت یک دسته یا یک گروه را بر حکومت فردی یا «حکومت مطلقه» ترجیح می‌دهد و معتقد است که «هنگامی که بزرگی و سیادت در میان دسته‌ای (از یک قبیله) مشترک است و همه یکسان در راه آن می‌کوشند، همت‌های آنان در غلبه بر بیگانه و دفاع از سرزمین خویش به منزله یگانه راهنمای ایشان در سر بلندی... خواهد بود. و هدف آنان در رسیدن به ارجمندی مشترک، سرگ را بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جانسپاری را بر تن‌های آن ترجیح خواهند داد. لیکن هر گاه یکی از آنان فرمانروای مطلق گردد، عصبیت دیگران را سرکوب می‌کند و زمام همه امور را به دست می‌گیرد و همه ثروتها و اسباب را به خود اختصاص می‌دهد. از این رو دیگران هم در کار جنگها زبونی و ناتوانی نشان می‌دهند و نیرومندی و غلبه جوئی آنان به سستی مبدل می‌شود. سپس ابن خلدون به خوبی نشان می‌دهد که در نتیجه «حکومت فردی» ناز و نعمت و تجمل خواهی در دستگاه دولت فزونی می‌یابد و حقوق و مستمریها و حواجی و مخارج کارکنان دولت روز بروز بیشتر می‌شود. در این موقع رئیس دولت یا سلطان ناچار می‌شود بر میزان مستمریها بیفزاید تا رخنه‌ای را که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد و این کار ملازمه با افزودن بر میزان خراجها و عوارض دارد. به طور کلی مردم از دادن مالیاتهای جدید ناراضی می‌شوند و هیأت حاکمه نیز در نتیجه نازپروردگی و تجمل خواهی به انواع بدیها و فرومایگیها و عادات زشت خود می‌گیرند و روح دلاوری، سرسختی و بیباکی و زرمجوئی را از کف می‌دهند و اندک اندک به سراشیبی سقوط و فرسودگی نزدیک می‌شوند.»^۲ سپس ابن خلدون در ص ۷۱ کتاب خود می‌نویسد: «... اگر مملکت و توابع آن در بهترین مراحل آبادی و عدالت باشد، منظور رعیت از داشتن سلطان به نیکوترین وجه حاصل می‌شود. یعنی اگر کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آن وقت مصلحت رعیت تأمین خواهد گردید. و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد، به زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد. بهبود اوضاع کشور وابسته به

۱. هر. لاسکی، سیواآزادی، ترجمه مهندس مقدم مراغه‌ای، جیبی، تهران، ص ۶۴

۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۸ به بعد (به اختصار)

همراهی و مساعدت سلطان نسبت به رعیت است. چنان که اگر سلطان در کیفر دادن مردم سختگیر و کینه توز باشد و در صدد تجسس نوامیس ایشان بر آید و گناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد، آن وقت بیم و خواری مردم را فرا می گیرد و سرانجام به دروغ و مکر و فریب پناه می برند و بدان خوشی گیرند و فساد و تباهی به فضایل اخلاقی آنان راه می یابد. و چه بسا هنگام دفاع، از یاری سلطان دست می کشند... و گاهی هم ممکن است به سبب این وضع شوها کنند و سلطان را به قتل رسانند... ولی اگر سلطان نسبت به رعایا با مهر و سلاطت رفتار کند... امور کشور از هر سوی به بهبود می گراید.»^۱

سیاست و مملکتداری: ابن خلدون ضمن مطالعه در موضوع اساست و خلافت، می نویسد که سلاطین و امرا غالباً به مردم ستم می کردند. نتیجه بیدادگری آنان عصیان عمومی و هرج و مرج و کشتار بود. برای جلوگیری از این وضع، زمامداران ایران و دیگر ملل بر آن شدند که «در اداره کردن امور کشور به قوانین سیاسی خاصی که فرسانبری از آنها بر همگان فرض باشد، متوسل شوند؛ و عموم مردم متقاعد و پیرو چنین احکام شوند. چنان که این وضع در ایران و دیگر ملتها معمول و منجر بود، و هرگاه دولتی دارای چنین سیاستی نباشد، امور کشور به سروسامان نخواهد رسید... اگر این گونه قوانین از جانب خردمندان و بزرگان و رجال بصیر و آگاه دولت وضع و اجرا گردد، چنین دولتی دارای سیاست عقلی خواهد بود... کشورداری و حکومت طبیعی، و داشتن مردم به امور زندگی بر مقتضای غرض و شهوت است. و مملکتداری، سیاستی بر مقتضای نظر عقلی در جلب مصالح دنیوی و دفع مضار آن می باشد...»^۲

اعالیم سیاسی ابوسعید در دوره قرون وسطا، به علت کندی وسایل حمل و نقل و ناامنی راهها و احتمال تعرض دزدان و راهزنان، غالباً زایران بیت الله الحرام، قبل از آن که راه سفر پیش گیرند، وصیت نامه خود را می نوشتند و با زن و فرزند و یاران دیرین خویش وداع می کردند، سپس به دستور اسلام «و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً» در این راه پر خطر قدم می گذاشتند.

چون سلطان ابوسعید عزم خود را بر سفر حج اعلام داشت، رجال مملکت از بیم تعرض دشمنان، ویرا از این کار باز داشتند. ولی او نپذیرفت و فرمان داد تا خواجه شهاب وصیت نامه ای از زبان او به اسم سلک زاده در قلم آورد و او را به وظایف دینی و دنیایی خود واقف گرداند: چون وصیت نامه او حاوی تعلیمات سیاسی است قسمتی از آن را نقل می کنیم:

«... در بزرگداشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاة و ائمه دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها بیالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در اسن، آسودش کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نگردد و از اطراف و آفاق چون آوازه عدل شنوند، روی به ولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز برمزید باشد، و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست به اهل فسق و فجور، از جمله سهامات دین و سلک داند و در قلاع و حصون، کوتوالان اسپین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و

مشاهیر و معارف لشکر منصور برحسب درجه و تفاوت مقدار ایشان به واجبی رعایت کردن، از سهمات مصالح شمرد. و از هر کس آنچه بشنود، نیک بشنود و در آن اندیشه کند و آنچه زبده و خلاصه سخن هر کس باشد نگاه دارد.

و رکن بزرگتر، در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و به هیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود... سواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود، در راندن حکم تأخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان نظام را فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها به واجب تمام به جای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند... اسباب حرب در سفر و حضر بسیار دارد و هر هفته دوروز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود، و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشانند و سخن مظلومان بی سلامتی بشنود، و کار مسلمانان آنچه معاشرتی باشد با مشورت دیوان معامله و آنچه شرعی باشد به فتوای ائمه و حکم قضاة بگذارد. و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و متصرفان و گماشتگان را فرماید تا رعایا را نیکو دارند...^۱

سپس بفرزند خود تأکیدی کند که در امور سیاسی با عده‌یی از فرزنانگان و در امور شرعی با قاضی وقت و در امور مالی و دخل و خرج سلطنت با دو تن دیگر از اهل بصیرت رأی زنی و مشورت نماید، سپس با عده‌یی از رجال از شهر هرات خارج شد...^۲

در کتاب تحفه در اخلاق و سیاست که مؤلف آن معلوم نیست، در غالب فصول مخصوصاً در فصل اول کتاب: در قصایل ولات باداد مسی نویسد که عدل ساعت خیر، من-عبادة، سین سنة (یعنی یکساعت به وظایف عدل قیام نمودن، بهتر است از شصت سال عبادت کردن)... و چنانکه هیچ مرتبتی از درجه ملوک عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملک جابر زیر تر نباشد... سفیان ثوری در اثنای محاورت، ابو جعفر منصور (خلیفه) را گفت من شخصی دانم که اگر او تنها در این زمان سریرت خود مهذب گردند تمامت اسلام تبعیت او سیرت پسندیده گیرند و قدم از جاده داد و سنج سداد بیرون نهند، منصور گفت: آن شخص کیست: گفت آن شخص توئی...^۳

در کتاب آداب الملوك از امام فخر (۵۴۴ - ۶۰۶) سلاطین به رعایت اصول زیرین دعوت شده‌اند: بدانید چون پادشاه سایه خداست و نایب پیغمبر باید او را خصلتهای آراسته و طریقهها پیراسته باشد و به قدر امکان در کل احوال تشبه به پیغمبر کند، و ما از آن نه صفت اندرین کتاب بیاوریم و کتاب را بر آن ختم کنیم. اصل اول، پادشاه باید که حکیم باشد: اصل دوم، پادشاه باید که کریم باشد اصل سوم، پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل غالب بود، و از کارها به سبادی قانع نبود. اصل چهارم، پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر فرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که در ثانی الحال پشیمانی نموده و از پشیمانی هیچ نفعی حاصل نمی‌شود. اصل پنجم، پادشاه باید که بر رعیت نیک

مشفق بود، و بر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغمبر می فرماید که عدل ساعت خیر من عبادت سبعین سنة و علت این، آن است که نفع عبادت با آن کس گردد. اما عدل با خلائق هم رده، اصل ششم، پادشاه باید مخالط و مجالست با اهل علم و فضل کند. زیرا... که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است.

نخجوانی در دستورالکاتب...، از نتایج ظلم و بیدادگری سلاطین سخن می گوید «مدتیست تا استماع می افتد که نواب حضرت شهریار از شارع شریعت و شاهراه طریقت معدلت و نصفت انحراف نموده اند و در محافظت بلاد و عباد اهمالی کسی نه مناسب حال مقربان سلاطین باشد به جای آورده و عوض یک دینار واجب دیوانی ده دینار از رعایا ستد و بدان سبب مصالح مختل و مناظم مهمل مانده و رعایا بعضی جلاء وطن کرده اند...»

شنیدم که با پور روشن روان	ملکشاه گفت آن شه کامران
که ما را شهی بهر آن داده اند	بدین پایگه زان فرستاده اند
که داد و دهش پیشه ما بود	نکوکاری اندیشه ما بود
نخفتیم زان در شب قیروش	که تادیگران را برد خواب خوش
هزار آفرین بر چنان شاه باد	بر آن داور افسر و گاه باد
اگر شاه را داد آیین بود	کشاورز را بیل ذین بود
ز شوره بروید گل ارغوان	چو باران گهر بارد از آسمان

داعی دولتخواه... آنچه از محض اخلاص و دولتخواهی در خاطر آمد به عرض رسانید تا... خلائق را و دایع حضرت خالق جل جلاله دانسته از هول حساب یوم المنقلب و العآب اجتناب فرماید و تصور نکند که اعمال نواب و مقربان او را که عموم رعیت از آن معذب و مغنی باشند، از او نخواهند دانست و محاسبه آن از او نخواهند طلبید. بل که اگر ایشان، با خدم و حواشی خود که تخت تملک و تصرف داشته باشند، خطایی ناسوجه کنند، جناب شهریار در حضرت باری هر آینه بدان مؤاخذ و مخاطب خواهد بود...»^۱

اندرزهای سیاسی و اجتماعی امیرعلیشیر نوائی: به خواجه افضل و خواجه عبدالله سروراید.

«برادر ارجمند خواجه افضل الدین و فرزند دلپسند شهاب الدین عبدالله سروراید را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آن که بشرح حب جاه و ریاست مغطور است و مجبول و نفس بی اختیار و شعور هر کس یکسب این مطلوب مشغول. خاصیت جاه غفات افزایی است و التفات پادشاه بادهای است که کارش هوس ربایی خلائق است... اگر گاهی خود را به مدد عقل به حال آورد، مستی آن باده بحالش نگذارد. و در آن مستیش کجا به خاطر آید که ملک منتقم و غدار است... پادشاه عدالت شعار اقتدار جاهش را بقائی نیست، و عهدش را وفائی نه، دشمنان از قبایح او درخنده و دوستان از قضایح او شرمند. آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از آن دایوانه و شیها متعجب و متحیر. پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بیخود نسازد و به خودرانی و

ببخودیهها نیندازد. و به حال مظلومان و درویشان پردازد. این نادان بی سرو سامان را شمه‌ای ازین حالات بر سرگذشته و از هیچیک آگاه و بهره‌مند نکشته. این دم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده، چه فایده که فلک آن ورقها را در نور دیده، نه از آه نداشت کشیدن فایده، و نه از اشک نداشت فشاندن نتیجه.

تا توانستم، ندانستم چه سود چون بدانستم، توانایی نبود ایشان را که حق سبحانه و تعالی آن دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت قرب شاه عنایت نموده، التماس آن است که اوقات خود را به غرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند. و عجزه وزیرستان را به شفقت و دلجوئی بنوازند و کار خاکساران بحرمت و نرم‌گویی بسازند و بسخن درشت درویش را دل نخرانند و بالفاظ سلایم، سرهم جراحات دل‌ریشان باشند و از فریب نفس و شیطان ایمن نشینند... در همه کاری اخلاص و راستی پیشه کنند... از سخن راست که صلاح دولت پادشاه و رعایا و سپاه در آن باشد نترسند و بگویند آنچه بواسطه بد کرداری به اینای جنس رسد فراموش نکنند و خود را عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بیهوش نکنند و بجهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند... چون نفس را مشقتی رسد در پناه صبر و تحمل گریزند... و با همگان مدارا و مؤالفت سعی دارند والسلام.»

روحی انار جانی از شاعران نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در رساله‌یی که در عقاید و رسوم مردم تبریز نوشته در فصل دوم در بیان عدل و اخلاق سلاطین می‌نویسد:

«بدانکه آنچه از اسراء سلاطین مطلوبست آنستکه عادل و قابل و کامل و کریم و رحیم و بزرگ منش و کوچک دل و رعیت پرور و دادگسترو نیکوسیر و شجاع و دلاور، خیر و مدبر، فقیر دوست و درویش نواز، دوست پرور و دشمن گداز، سلیم با سخاوت و حلیم با کرامت و با همه کس شکفته و خندان و بر ضعفا و سساکین مشفق و مهربان و بی عجب و تکبر و پر نفع و بی طمع، جرم بخش و عیب پوش، پاکیزه لفظ و نیکو گفتار، خوشخوی و نیکو کردار، خشم خور با تحمل عاقبت اندیش پر تامل، ... والا فطرت، بخشنده عالی همت... تا مردم عالم از حکومت و سلطنت و رعیت پروری و اخلاق و الطاف ایشان خوشحال و سرفه‌الحال گشته دعا و ستایش نمایند و فقرا و سساکین بدولت ایشان در مهل امن و آسان بوده باعث نجات دنیا و آخرتشان باشد نه آنکه ظالم طبیعت، بی رحم. بی کرم، بی انصاف بی سروت و بخیل ترشروی و رذل، پست و دون همت بد دهن دشنام ده زبون کش خانه خراب کن که چشم بر مال رعیت و عجز میانه کند، و چغول دوست و بد نفس نگهدار، بی درد جفا پیشه و از آه مظلومان بی اندیشه...»^۱

مشورت با ارباب اطلاع
محمد بن هندوشاه نخب جوانی در فصل یازدهم کتاب خود خطاب به زمامداران و مدیران کشور چنین می‌نویسد: «مشاورت در کلیات امور و ظلیفه اسرا و وزرا و ایناقان و ارکان دولت است با جمعی از حکما و اکابر در تدبیر مال و حفظ ملک و ترتیب لشکر و دفع دشمن... چه پادشاهان بزرگ مشورت را با اصحاب رای و ارباب رؤیت به‌غایت معتبر دانسته‌اند و چون مستشار یعنی آنک با او مشورت کنند و رأی او طلبند در محل

اعتماد بوده، از رأی او تجاوز ننموده‌اند و آن را دستور کارنامه اعمال ساخته.» سپس می‌نویسد که مستشاران و مشاوران شاه باید از لحاظ مالی و جانی تأمین کامل داشته باشند تا بتوانند با فراغ بال و آسایش خیال در مسائل و مشکلات مملکتی بیندیشند و بهترین وسایل و راهها را برای توفیق در امور، به پادشاه اعلام دارند. چه «شورت پناهی ست از پشیمانی وامانی ست از سلامت مردم...»

المشورة لفتح العقول... یعنی مشورت، آستن گردانیدن عقول است یعنی عقلی دیگر اضافت کردن صواب است که هرگز خطا نگوید... مرد چون با کسی که او را تدبیر و رأی راست باشد مشورت کند و با مشورت او کار کند و از دوست عاقل نصیحت طلبد و بنیاد کار بر آن نصیحت نهد، حزم از او فوت نشود و خصم هرگز درو نرسد و برو غالب نگردد... بر مستشیر لازم که از اشارت مستشار تجاوز نکند و بر مستشار واجب، و اگر چه خصم بود، که در استشارات امین باشد و از خیانت محترز که پیامبر (ص) فرمود المستشار مؤتمن.^۱

محمد بن هندوشاه در جای دیگر می‌نویسد: «بد حال ترین مردم کسی ست که بواسطه گمان بد که او را باشد، بر هیچ کس اعتماد نکند... هر کس به بدگمانی در حق مردم مبتلا شود، غموم و هموم او به درازی انجامد. و آنکس که در حق مردم نیکوگمانی کند، نفس خود را راحت داده باشد... هر کس که با عقلا مشورت بسیار کند، اگر بعد از مشورت او قضیه به صواب پیش آید، جهت خود مادم و ستاینده کم نیابد و اگر خطایی پیش آید... بواسطه آنکه با عقلا مشورت کرده او را معذور دارند.»^۲ نخجوانی در جای دیگر، بار دیگر زباسبانان را از استبداد و خودسری بر حذر می‌دارد و به آنان می‌گوید «... چون با عاقل مشورت کنی عقل او که ماده تصرف و تدبیر است از آن توشود و از مزلقه استبداد خلاصی یابی... نفس خود را در مخاطره انداخت کسی که به رأی و فکر خود مستغنی شد و با عاقلی مشورت نکرد... در اسئال عرب آمده است المشورة راحة لك و تعب علی غیرك»^۳ در جای دیگر می‌نویسد: «... چون تو را اندیشه در پیش آید به عزم حزم دل بر کار نه و فساد رأی آن است که صاحب رأی در فکر خود متردد باشد، و روزی که بر دشمن ظفر یافتی بر قدرت خود اعتماد مکن و او را مهلت مده و برو پیشی گیر از آنکه این قدرت که امروز تر است فردا او را باشد. و شاید که بر تو ابقا نکند^۴ مشاورت با عاجز، غایت مرتبت عجز است و حزم آن است که چون قصد امری کردی بی توقف آن را از قوت به فعل رسانی.»^۵

نخجوانی سپس، از خطر تردید و تزلزل سخن می‌گوید و خطاب به ارباب قدرت می‌گوید: «... چون با کسی مشورت کنی، بعد از آنکه رأی بر امری صحیح قرار گرفته باشد، مشورت را دیگر باده تازه مکن و از سر می‌گیری...»^۶

همچنین در جزء اول کتاب دستورالکاتب نخجوانی در پیرامون لزوم مشورت در کارها به تفصیل سخن رفته است:

«... چون سبانی دین و دولت بی تأسیس ارکان مشاورت استحکاسی نمی‌یابد... اگر

۱. دستورالکاتب، پیشین، ۱۳، ۱۷۹ و ۱۸۱، ۴ بند

۲. همان، ۱۸۷، ۳

۳. همان، ۳، ۲۰۲

۴. همان، ۳، ۲۰۴

۵. همان، ۳، ۲۰۷

در کلیات قضایا با ثواب افکار عقلا رجوع کنند از منهج احتیاط و کاردانی بعید نباشد چه حضرت رب العالمین، سید المرسلین را... بحکم و شاورهم فی الامر، اسر فرمود که باصحابه در کارها مشورت کند تا است خود را از امتثال آن حکم مستغنی ندانند...^۱

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت نعم الموازرة المشاورة، وبئس الاستعداد الاستعداد یعنی چه نیکو وزیر گرفتنیست مشورت کردن و چه بد استعدادیست بخودی خود بکاری قیام نمودن و در صد کلمه فرموده لاصواب مع ترک المشورة ترجمه برین موجب است:

مشورت ره بـ صواب آسـ در همه کار مشورت بایـ
کار آنکس که مشورت نکند نـ صواب آسـ

در جریان حمله مغول به ایران، چنان که در جلد دوم این کتاب دیدیم، بیش از پیش وضع اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی مردم ایران رو به فساد و تباهی نهاد و آثار شوم این حمله بدفرجام در عهد تیموریان و صفویان و قرون بعد آشکار گردید. اینک نمونه‌یی چند از جمود فکری، و ظلم در آن ایام:

رفتار یکی از غلامان درباری: ابن عرشاه ضمن تاریخ عهد تیمور می نویسد تنی چند از مردم وی به بازی نزد سرگرم بودند، آنان را در نقش مهره‌ها خلاف افتاد. یکی از بازیکنان به سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است. دیگری دست بر آورد سیلی محکمی به روی او زد و ناسزا گفت. چنان که گویی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا شریعت محمدی، یا موسی نبی را بر آدم ابوالبشر مقدم شمرده است. و گفت: «ای فلان فلان زاده ترا جسارت و گستاخی بدانجا رسیده است که نام تیمور را بر زبان می رانی؟ ترا نشاید که چهره به خاک راه او سایی تا چه رسد که به سرش سوگند یاد کنی...»^۲

«در میان حکمرانان فارس امیر مبارزالدین محمد از جهت فسق و فجور، عوامفریبی و دشمنی با عقل و منطق، از دیگران ممتاز است.» امیر مبارزالدین در . . . هجری از خاندانی که «متصب راهداری ولایات» داشتند^۳ دنیا آمده و در جوانی ابتدا حکومت بیید یزد را عهده دار بود و اندک اندک طی مدتی قریب چهل سال در دستگاه ایلخانان مغول به ترقیاتی نایل می شود و سالها در یزد و کرمان حکومت رانده و پس از قتل ابواسحاق، فارس را نیز ضمیمه قلمرو خود می سازد. وی سردی است خوش طالع، بی ادب، عاسی و بی تربیت. دشنامهایی بر زبان می راند که «استربانان هم از گفتن آن خجالت می کشند»^۴ بی اعتدال و سبک مغزست. زمانی به افراط در می خوارگی و فسق و فجور مایل می شود و زمانی برعکس، کار را بدانجا می کشاند که به قول معین یزدی سوره شخصی او «های و هوی سسکان به تکبیر خداپرستان مبدل می شد. گلبانگ می خواران به دعای دینداران عوض یافت و چهره مبارک که افروخته جام مدام بود، سیمای متعبدان گرفت و خاطر

۱. دستورالکاتب جزء یکم، ص ۱۸۱ به بعد ۲. عجایب المقدور، ص ۲۰۶

۳. دکتر محمد مبین حافظ شیرین سخن، تهران، ۱۳۱۹، ص ۲۲۶

۴. دکتر فنی، تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۲۱، ص ۱۸۶

شریف که به نشئه شراب فرحان می‌گشت نشاط للصابئ فرحان یافت^۱ در همین اوان است که برای تکمیل توبه خود با یکی از بازماندگان خلفای عباسی در مصر بیعت می‌کند و به حج روانه می‌شود تا یک سوی رسول (ص) را که در خاندان یکی از سادات آن شهرست به چنگ آورد و توفیق می‌یابد.^۲ و پس از جنگیدن با بعضی از طوایف منحط مغول، ادعا می‌کند که چون اجداد اینان زمانی بت پرست بوده‌اند، پس هنوز هم کافرند. فقهای چاپلوس و مفتیان جیره‌خوار نیز فتوا می‌دهند که آنچه حضرت می‌فرماید عین صواب است و اینان کافر و بت پرستند.^۳ در نتیجه به خود لقب غازی اسلام می‌دهد... شخصاً امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خم می‌شکند و شرابخواران را حد می‌زند، و عاقبت این تعصبات عامیانه و تزویر-های آزادی‌کش را با جنایتی موحش تکمیل کرده به درکات پست استبداد و توحش فرو می‌افتد و به عنوان این که کتب فلسفه «مضل» و بعضی کتب «محرمت» الانتفاع است به سوختن و شستن چند هزار مجلد کتاب فرمان می‌دهد.^۴

مشرعین آدم‌کش: یکی از قهرمانان آدم‌کشی امیر محمد مظفر است. پسر صدرالدین عراقی که همواره ملازم او بود، گفته است: «من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن، بعضی ارباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترك قرائت قرآن می‌داده ایشان را به دست خود می‌گشت، همان دم بازآمده به تلاوت مشغول [می‌شد].» از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: «آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما به دست خود هزار آدمی کشته باشید؟» گفت: «نه لیکن ظن من آن است که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد.»^۵ (روضه الصفا).

حافظ شیرازی ظاهراً در مقام اعتراض به سفاکی و ستم‌پیشگی سلطان احمد جلایر، چنین می‌گوید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یک روزه عمری که در او داد کند
بولوی در مذمت سنتهای بد می‌گوید:

هر که او بنهاد ناخوش سنتی
وز لثیمان ظلم و لعنتها بماند
لیکوان رفتند و سنتها بماند

مشکلاتی که پس از مرگ یا قتل سلاطین پدید می‌آید

عدم ثبات: رشیدالدین فضل‌الله در مقدمه جامع‌التواریخ به آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی و فقدان سازمان‌داری و انتظامی ثابت، در ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد همین که پادشاهی می‌مرد یا سلسله‌ای منقرض می‌شد، مدت‌ها قتل و غارت و نا امنی و گرانی و درهم ریختگی در امور مختلف مشهود بود: «... در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بولغاق (یعنی آشفتگی) اتفاق می‌افتاد

۱. مبین‌الدین بزدی، مواهب‌الهی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۰۶

۲. تاریخ عصر حافظ، ص ۱۷۳

۳. همان، ص ۸۰

۴. ابوالقاسم انجوی شیرازی دیوان خواجه حافظ شیرازی، تهران ۱۳۴۵، مقدمه (به اختصار)

۵. (روضه الصفا)

و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک می ریخت و چند سر بر باد می داد و بازار تاراج رواج یافته، اجناس و انواع هرمتاع کساد می پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان زمان به واسطه قتل و نهب منقطع و مستأصل می گشت، تا بعد از آن جلوس پادشاهی می شد و مع هذا مدتی مدید، قواعد آن کار متزلزل بود...»^۱

خطر حکومت فردی: چنانکه می دانیم تیمور که یکی از دیکتاتورهای بنام شرق است به خوبی می دانست که پس از وی امپراطوری عظیم او در اثر اختلافات فراوانی که بین بازماندگانش وجود دارد، از هم خواهد پاشید. حکایت زیر که مربوط به خواجه احرار است، به بهترین وجهی خطر حکومتهای فردی و سست بنیانی را که ریشه تشکیلاتی و اجتماعی ندارند، آشکار می کند. بار تولد می نویسد: «به مناسبت روز تولد خواجه احرار، مجلس جشن و سرور برگزار شده بود. سوتی که مجلس داشت گرم می شد خبر مرگ تیمور به اطلاع حضار رسید و چنان هیجان عجیبی در مجلس و مجلسیان به وجود آورد که دیگهای خوراک را رها کرده به کوهساران ستواری شدند... زیرا مردم می دانستند که بمحض وفات تیمور برای تصاحب تاج و تخت میان فرزندان وی جنگ در خواهد گرفت و دوران امنیت و آراش سپری خواهد شد.»^۲

جوزافا بار بارو می نویسد: «چون به تبریز رسیدم چنان سلطان حسن بیگ «اوزون حسن» را بیمار یافته که در شب دیگر که عید خاج شویان بود، در گذشت، و چهار پسر از وی به جای ماند، سه تن از یک سادر و یک تن از سادر دیگر. همان شب آن سه تن، چهارمی را که نابرداری ایشان و جوانی بیست ساله بود خفه کردند و سپس سلکت را بین خود تقسیم نمودند. پس از آن برادر دوم، برادر بزرگتر را به کشتن داد و خود پادشاه شد. «سپس جوزافا از آشفتگی اوضاع سلکت در آن دوره سخن می گوید و می نویسد برای جلوگیری از خطر، جامه های ژنده پوشیدم و از بیم کشمکشهای داخلی شب و روز با اسب شتابان می رفتم...»^۳

زندگی خصوصی سلاطین غالباً توأم با هراس و نگرانی بود. و همان طور که به آسانی و با کمترین سوءظنی مردم را به کشتن می دادند، ممکن بود به آسانی مورد سوء قصد دشمنان نیز قرار گیرند. پیترودلاواله که سالها از عمر خود را در عهد شاه عباس در ایران سپری کرده است، می نویسد: «در اتاقی یا چادر که شاه در آن می خوابد، همیشه هشت الی ده بستر آماده می کنند تا او در هر کدام مایل باشد بتواند بخوابد. و هیچ کس نمی داند شاه کدام یک از آنها را برای خوابیدن انتخاب کرده است. به علاوه ممکن است در ظرف یک شب به تعداد دفعاتی که از خواب بلند می شود بستر خود را نیز عوض کند. و این عمل شاه به منظور اجتناب از سوء قصد صورت می گیرد تا بلائی که در زمان حیات پدرش بر سر برادر بزرگ وی آمده بر او نازل نشود.»^۴ این مشکلات تا پایان حکومت قاجاریه مکرر دیده شده است. در ایران به علت فقدان احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی و نبودن تشکیلات اداری صحیح، با سرگ هر پادشاه امنیت و آراش در سراسر کشور متزلزل می گردید و حکومت فئودالیت به تمام عوارض و آثار

۱. تاریخ اجتماعی دوره مغول به اهتمام امیر حسین جهانگیر، ص ۳۶۵

۲. الخ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۹۲. ۳. سفرنامه دنیزیان، پیشین، ص ۱۰۳

۴. سفرنامه پیترودلاواله، ص ۸۵

آن ظهور می کرد فریزر ضمن گفتگو از مرگ فتحعلی شاه می نویسد: «سردم همه از مرگ شاه در وحشت هستند. آنهایی که می توانند، برای خود سلاح و وسایل دفاع تهیه نمایند، از خریدن آن کوتاهی نمی کنند قیمت باروت خیلی ترقی نمود. مکتایل به سن گفته است وقتیکه در خلوت به دربار شاه می روم، مشاهده می کنم که همه مشغول تهیه سلاح می باشند و دکانهای اسلحه - فروشی پر از جمعیت است. مردم همه برای خود و کسان خود اسلحه تهیه می کنند. در ظاهر چیزی اظهار نمی نمایند، پیدا است که هر کسی به فکر حفظ خویش است. مثل این است که هر کس از همسایه خود وحشت دارد. حتی در میان طبقات عالی اتحاد و صمیمیت وجود ندارد. سوهلن و وحشت از گفتار و کردار و اطوار هر کس پیدا است.»^۱

نادیده گرفتن حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی: در دوره قرون وسطا، هیچ اصل و قانونی که از حقوق فردی و اجتماعی افراد حمایت کند وجود نداشت. زورمندان به خود اجازه می دادند که نه تنها افراد معین، بلکه سکنه شهری را برای تأمین منافع مادی خود مورد نهب و غارت قرار دهند. در ضمن مطالعه حکومت براق خان نبیره جغتای خان، می خوانیم که وی پس از فرار از مرکز جنگ، به سمرقند رسید و پس از مشورت با هم‌رزمان، گفت: «رای من این هست که سپاهیان خود را با سورتاراج شهرها و قصبات ساوراءالنهر سازیم تا از این راه شادمان و آبادان شوند.» امرا این تدبیر را مستحسن داشته، زبان به دعوا و ثنا گشادند. چه غایت شادمانی و کمال کاسرانی اهالی قلماق و دشت قباچاق، منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است. القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر، بی برگ و نوانند. به شهر در آمده آنچه خواهند بر بایند. اکابر و اشراف به قدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه همراه خود آوردند.^۲

مقاله امرا: جوزا قاباربار و در سفرنامه خود می نویسد: «جهانشاه (جهانشاه قراقوینلو) یک بار اصفهان را تصرف کرد و مردم را به فرمانبرداری خواند. چون دوباره سردم شوریدند، لشکری به اصفهان فرستاد و فرمان داد که شهر را غارت کنند و بسوزانند، و هر یک از سپاهیان در بازگشت سر بریده‌ای همراه بیاورند. و لشکریان این فرمان را اجرا کردند. چنان که از کسانی که در آن لشکرکشی شرکت کرده بودند، شنیدم که هر کس نتوانسته بود سر سردی را ببرد، سر زنی را بریده و سوهایش را تراشیده بود تا فرمان شاه را اطاعت کرده باشد و آن لشکر به امر شاه، همه شهر را ویران کردند. با این همه یک ششم آن اکنون مسکون است...»^۳

فقدان تأمین اجتماعی: در تاریخ ایران بعد از اسلام هر وقت قدرت مرکزی نقصان می یافت، فئودالها و اشرار و بی‌غیبان محلی قدهلم می کردند و به قتل و غارت و چپاول اموال مردم دست می زدند. از جمله پس از مرگ شاه طهماسب، به علت بی کفایتی سلطان محمد خداپنده، ترکمانها دست تعدی به سوی مردم دراز کردند «در یکی از پیکارهای محلی سیصد تن از مردم کاشان غافلگیر گشته به چنگ دشمن افتادند. ترکمانها همه اسیران را گردن

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس پیشین، ص ۳۳۰ (باختمار)

۲. روضه الصفا، پیشین، ص ۲۸۵
۳. سفرنامه ونیزیان، ترجمه دکتر امیری، پیشین، ص ۸۱

زده سرهای بریده را بر کنگره‌های قلعه جلالی آویختند. پس از سه روز به سردم شهر گفتند اگر سرهای کشته شدگان را می‌خواهید، باید برای هر یک سر، سه عدد خربوزه سیاه پوست به قلعه بیاورید و سر را بگیرید.

اسوال سردم را هر چه در ظاهر بود غارت نمودند و آنچه را هم پنهان کرده بودند، با شکنجه و عذاب از قنبرها و دخمه‌ها بیرون آوردند. دست آخر نیز خانه‌ها و کاروانسراهای تجارتی را خراب کرده از بیخ و بن ویران نمودند.^۱

در تاریخ اشعیا، مورخ ارمنی به مطالبی برمی‌خوریم که حکایت از ستمگری مأسورین و فقدان حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در محیط ایران می‌کند. هر چند آثار این مورخ خالی از سبالتغه نیست، ولی در هر حال مناظری از بی‌عدالتیهای اجتماعی را در اواخر عهد صفویه نشان می‌دهد: «... شاه سلطان حسین از یک دختر گیلک خوشش آمد، دستور داد چند دختر به همان شکل و صورت پیدا کنند و برای حرس‌سرایش بیاورند. عمال و عوانان همه‌جا دنبال دختران گشتند و به دروغ آواز در افکندند که عده‌ای از بک، شیعه شده‌اند و باید دختران ایرانی به آنها شوهر کنند و به آنها زبان فارسی بیاسوزند. آن وقت همه‌جا به جستجوی دختر برآمدند، دختران سردم را گرفتند و بعد از آن که مبلغی از پدر و مادرهاشان بستند، آنها را آزاد کردند. چنان که تنها حاکم «ایروان» پانصد دختر و دوشیزه را به این بهانه گرفته بود و تا از کسانشان پولی نگرفت آنها را رها نکرد. می‌گویند بعضی از این دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند، پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید، همه را به نوکران و غلامان خویش داد...»^۲

کشتارهای فجیح در عهد صفویه: تنها شاه اسمعیل اول در خون‌ریزی بی‌بالت نبود بلکه شاه اسمعیل دوم در آغاز سلطنت چون به جهاتی از طایفه صوفیه بینماک بود، «جمعی از سرداران بزرگ قزلباش را به کشتن آن طایفه مأمور کرد. در همان حال نیز گروهی، از سرداران چرکس به کشتن عمزادگان و برادران و برادرزادگان خویش فرستاد و در آن روزشش تن از شاهزادگان صفوی را به فرمان وی در قزوین کشتند. از صوفیان بیچاره نیز هزار و دویست تن به هلاکت رسیدند و معلوم شد که شاه اسمعیل سرداران قزلباش را به کشتن صوفیان سرگرم کرده است تا کشتن شاهزادگان به آسانی صورت پذیرد. در همان روز مأسورانی هم برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی از خرد و بزرگ به ولایت ایران روانه کرد و از دودمان شاهی تنها محمد میرزا را که با وی از یک مادر بود با فرزندان او زنده گذاشت... ظاهراً در کشتن ایشان از مادر شرم داشت.» در یکی از اسناد کتابخانه واتیکان که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسمعیل دوم است، نوشته‌اند که «... او بسیاری از سران و حکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود به دست خویش کشت. در حدود دوازده هزار تن به دست او یا به دست امرای او کشته شدند، گذشته از کسانی که گویا تبعید کرد.»^۳

۱. مأخوذ از: نقادۃ الآثار

۲. دکتر زرین کوب یادداشتها و اندیشه‌ها، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، ماهوری، ۱۳۵۱، ص ۱۹۸

۳. قادیخ کشیشان کرملیت، ج ۱، ص ۵۷

اولتاریوس سفیر دوک هلشتاین که در زمان شاه صفی به ایران آمده است، در سفرنامه خود می نویسد: «... تمام دوستان و بستگان برادرش حیدر میرزا و کسانی را که محرك به حبس افتادن وی شده بودند، کشت. یکبار نیز برای این که از احساسات بزرگان و اسرا در باره خویش آگاه شود، شهرت داد که مرده است. سپس کسانی را که از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند، هلاک کرد... به قدری در کشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود به کشتن او همت گماشت و این کار چنان با مهارت صورت گرفت که هنوز کسی نمی داند که او را چگونه کشتند...»^۱

نمونه دیگری از ظلم و استبداد: شاه سلیمان صفوی «شیخعلی خان را احضار داشته به او فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی، شیخعلی خان در جواب گفت: «نشأه شراب بانسأه جوانی سناسب است و زندگی و رفتار من باید موافق پیری باشد.» شاه سلیمان فرمود: «باید جاسی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی.» پیر بیچاره معجون را قبول کرد، و چون بر خلاف عادتش بود، اطوار ناهنجار از او بروز نمود. پادشاه به خندید و اهالی دربار را خواسته، وزیر بی نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده به خانه اش بردند. چون به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا نمود.^۲

در محاصره اصفهان محمود افغان به بهانه ای ارسنیاں جلغا را تهدید به قتل عام کرد. چون روحانیان به وساطت برخاستند. محمود از سر قتل آنان درگذشت، صد و بیست هزار تومان جریمه مطالبه نمود. در اثر جزع و اصرار بسیار، سرانجام قرار شد ارسنیاں هفتاد هزار تومان بدهند «مأسور محمود کلانتر و بزرگان جلغا، دورخانه ها راه افتادند و از هر خانه هر آنچه جواهر، سروارید، طلا، نقره و پارچه های زری بود، بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند. پارچه های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود، ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جواهرات سرواریدها طلاها هر چه بود، همه را با ترازوی علافی که با آن جو می کشند، وزن نمودند و هر مثقال را برابر یک هزار دینار قیمت حساب کردند. به این معنی که آنچه در واقع بیش از بیست هزار تومان ارزش داشت، فقط نه هزار تومان برای آن ارزش قایل شدند... آنان همچنان شصت و دو دختر از جلغا بردند و پس از این که مدتی آنها را نگاه داشتند، پنجاه تن را آوردند و دوازده تن دیگر را به عنوان زنهای خویش نگاه داشتند.»^۳

فرمان منع ورود امرای عظام و مقرران و ملازمان پادشاهی به خانه و کاشانه مردم

قدرت سلاطین: در تمام دوره قرون وسطا نه تنها سلاطین، بلکه کلیه اسرا و سقربان و ملازمان پادشاهی می توانستند برسال و جان مردم تعدی و تجاوز کنند و حتی مأسورین دولت به خود حق می دادند که به عنف در خانه و کاشانه مردم سکنی گزینند در چهل ستون اخلاق بین گنبد نظام الملک و چهلستون سلجوقی مجاور آن، لوح سنگی به طول یک متر و عرض هفتاد و دو

۱. زندگی شاه عباس اول، ج ۱۱، ص ۲۲۳ همین کتاب، ص ۲۹

۲. فداستامه ناصری پیشین، ص ۱۵۴

۳. دکتر باستانی یاریزی، سیاست و اقتصاد صفوی، پیشین، ص ۳۴۳، به بعد، نقل از سقوط اصفهان، ص ۴۹

سانتیمتر نصب شده که به خط ثلث بر جسته چنین نوشته شده است «فرمان همایون شد آنکه چون حضرت ملک ذوالجلال و خداوند لم یزال... پادشاهی عرصه جهان... به القاب همایون ما موشح و سزین ساخته، مقرر داشتیم که من بعد هیچ آفریده از امراء عظام و مقربان کرام و ملازمان درگاه فلک احتشام و قورچیان ظفر فرجام، خلاصه غلامان و ملازمان بیوتات شریفه از هر طایفه و طبقه و هر که بوده باشد، در خانه احدی نزول ننموده، پیرامون نگردد. و هر کس در هر خانه نزول داشته باشد، در روز بیرون رفته و توقف ننمایند تا همگی به فراغت خاطر در خانه و مکان خود ساکن بوده دعا به دوام دولت ابدی الاتصال ما نمایند.

فرمان دیگری مربوط به سال ۹۱۱ هجری در دست است و به موجب آن شاه اسماعیل صفوی پس از مقدمه ای می نویسد: «من بعد هر کس که بر خانه ها و محلات اصفهان و سکنه آنها چیزی حواله نماید، یا هر کس که دهد و... ستاند واجب القتل باشد. خلاف کننده در لعنت خدا و رسول و به عتاب شاهی گرفتار.»^۱

(قسمتی از این فرمان لایقره است)

آیین مملکتداری به نظر شاه تهماسب صفوی

آیین شاه تهماسب صفوی در قانون سلطنت: «حکم جهان سطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منتسبان درگاه سلاطین سجدگاه و کارگزاران بارگاه خلایق اسیدگاه از برادران و فرزندان عالی-تبار و بیگلربیگیان و ولات و خلفا و سرداران و اسرا و خوانین معظم و سایر منصبداران و وزراء و مستوفیان و ضابطان و عاملان جزء و کل و کوتوالان قلاع و سفیدریشان اویماقات و کلانتران و کنجدایان و راهداران و جمهور ملازمان استان خلالت نشان و منتظمان مهام اقطاع و اصقاع فرمان پذیر بوده بدانند... این دستورالعمل را که الحال از موقوف جلال، عز اصدار می یابد، در انتظام احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده، سرسوی انحراف نورزند و در عهده شناسند.

اول- به طریق اجمال آن که در جمیع کارها از عادات و معاشرت و عبادات رضای الهی را جویا بوده و نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا نتوانند همت بر آن گمارند که منظور نداشته خالصانه شروع در آن کار کنند.

دوم- دیگر آن که خلوت دوست نباشند که این رسم درویشان صحرا-گزین است و پیوسته عام نشین و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریان است. و بالجمله میان روی به کار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند.

سوم- و بزرگ کرده های ایزدرا از عقلاء و علماء عالی مقدار درست کردار عزیز و محترم دارند.

چهارم- بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کنند.

پنجم- در هنگامی که کار خلق خدا نباشد، به مطالعه کتب ارباب صفوت و صفاء مثل کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول و به تعطیل و